



در کارگاه خراطی محمد الهیان، خاطرات جبهه در حین کار مرور می‌شود

۵۴

سوت خمپاره بوی چوب



عکس: فاطمه جاهدی/شهرآرا

کفاشی، هنری است که پیرمرد ۹۰ ساله محله پروین اعتصامی
با خودش از کاشمر به مشهد آورد

دلتنگی‌های میرزا حسین
برای «باغ‌مزار»



دعواهای هفتگی رانندگان

آسایش را از اهالی کوچه شهید تولایی ۵ ربوده است
بی‌طاقت از ترافیک

زهره اسماعیلی از روزی می‌گوید که بغض جدایی
از فرزند، لحظه‌ها را برایش طولانی کرد
داستان یک تاب‌آوری

همسایه به همسایه، دیدار هجدهم، ولی عصر ۱۳

ارثیه امانت دار بودن

سمیرا منشادی در محله طرق، همسایگی از جنس دیگری است. همسایه هایی که از کودکی در کنار هم بازی کرده اند و به مدرسه رفته اند، حالا هم که بزرگ شده اند، کنار هم خانه گرفته اند و زندگی را ادامه می دهند. هر کدام در حوزه ای فعالیت دارند تا بتوانند زیستن را برای اطرافیان آسان تر کنند. مریم پنهانی، زهرا عباسیان و نجمه زراعت کار سه همسایه ای هستند که سال هاست با هم دوست اند و یکدیگر را می شناسند. این آشنایی دیرینه باعث شده است حال و هوای همسایگی در کوچه ولی عصر ۱۳ محله طرق صمیمی تر شود.

○ ● حس خوب کار خیر

مریم پنهانی بزرگ شده طرق است و بیشتر اهالی، او را با شغل قبلی اش می شناسند. از سال ۱۳۸۵ که در اعتکاف، پای صحبت های یکی از بانوان سخنران نشست، وارد حوزه فرهنگی شده است. خودش می گوید: تأثیر صحبت های این خانم آن قدر زیاد بود که به حوزه رفتم و درسم را ادامه دادم. مریم خانم هم زمان با درس خواندن، کار در بخش فرهنگی مسجد پیغمبر (ص) را شروع کرد. او به همراه سایر بانوان در تهیه جهیزیه و سیستمی برای نیازمندان فعالیت دارد و به واسطه همین فعالیت هایش به مرکز نیکوکاری امام رضا (ع) معرفی شده است. از پنج سال قبل که فعالیتش را در این مرکز شروع کرد، دنیای دیگری از خدمت را برای همسایه ها و اهالی طرق پیش روی خود دید. مریم خانم می گوید: بخش خواهران واحد مددکاری را به من سپرده اند. بسیاری از اهالی که مراجعه می کنند، مرا می شناسند و راحت تر درباره مشکلاتشان با من صحبت می کنند. او ساعت ها پای صحبت ها و درددل های بانوان محله می نشیند و مشکلات مالی شان را با کمک خیران برطرف می کند. در صورتی که نیاز باشد به آن ها مشاوره می دهد تا بتوانند مشکلاتشان را هر طور که هست، حل کنند. مریم خانم از اینکه در رفع مشکلات محله و همسایه هایش قدم برداشته است، احساس رضایت دارد و از خدای خواهد که بتواند در این مسیر قدم های درستی بردارد.



○ ● هوای همسایه را باید داشت

زهرا عباسیان را مریم خانم پنهانی به عنوان همسایه ای خوب معرفی می کند. همسایه ای که سال هاست او را می شناسد و دست به خیر است. مریم خانم می گوید: اگر کاری از دست زهرا خانم بر بیاید، خودش انجام می دهد و اگر در حد توانش نباشد از خانواده اش یا دوستانش برای رفع مشکل دیگران کمک می گیرد. عباسیان پنجاه و دو ساله از آن دست بانوان مهربان و خیری است که کارش را آن قدر بزرگ نمی داند که قابل گفتن باشد. او متواضع است و همین تواضع او را بین همسایه ها محبوب تر کرده است. عباسیان بر ایمان می گوید: در زمان کرونا به اندازه توانمان با همسر برای نیازمندان بسته معیشتی تهیه و توزیع می کردیم. در همان روزها بود که همسرم قولی از من گرفت و گفت اگر فوت کردم، مقداری از مخارج مراسم را خرج نیازمندان کن. در مقابل من هم چنین قولی از او گرفتم. حالا او همین وصیت همسرش را اجرایی کرده است و می گوید: از نظر اقتصادی وضعیت طوری است که باید هوای همدیگر را بیشتر داشته باشیم. لازم نیست مبالغ سنگین برای ساخت مدرسه و درمانگاه هزینه کنیم. همین قدر که نان شب یک نفر را تأمین کنیم به نظرم کافی است.

○ ● امانت داری ارثی

نجمه زراعت کار هم از قدیمی های این کوچه است و پدرش را که از فعالان مسجد پیغمبر (ص) است، بیشتر اهالی طرق می شناسند. فردی امین و امانت دار که هیئت امناسال هاست خرج و مخارج مسجد را به دست او داده اند. عباسیان می گوید: نجمه خانم دست کمی از پدرش ندارد. امور مالی بسیج مسجد دستش است و در کارهای فرهنگی فعال است. زراعت کار ۳۹ سال از عمرش را در همین محله گذرانده است. او خوش نامی و امانت دار بودن را ارثی می داند که از پدرش به او رسیده است. خودش می گوید: اداره امور مالی کار سختی است و این امانت داری و دقیق بودن در حساب و کتاب را از پدرم یاد گرفتم. خوش نامی برای من و خانواده ام از هر ثروتی بالاتر است و خوشحالم که همسایه ها ما را امین خودشان می دانند. اهالی پول صدقاتی را که می خواهند برای امر خیری هزینه شود به زراعت کار می سپارند. او هم با پول های جمع شده بسته معیشتی تهیه می کند و بین نیازمندان می شناسند. توزیع می کند. زراعت کار می گوید: به فضل خدا همسایه های دلسوز و مهربانی دارم که در کارهای خیر در حد توان مالی شان کمک می کند.



رفت و روب، بیشترین درخواست شهروندان منطقه ۷

سمیرا منشادی هفته گذشته، شهردار منطقه ۷ به همراه معاون فنی و اجرایی و رؤسای اداره ها و مدیر روابط عمومی این منطقه در مرکز ارتباط مردمی ۱۳۷ حضور یافتند. در این گفت و گوی بدون واسطه، رضا داوری، طی ۹۰ دقیقه به ۱۸ تماس تلفنی شهروندان پاسخ گفت.



شهرآرام محله پیگیری می کند

شهرآرام محله ایمن سازی خروجی مترو در میدان پرواز و رفت و روب در محله های یادشده را پیگیری خواهد کرد.

درخواست های مربوط به حوزه حمل و نقل و ترافیک

از بین تماس ها یک مورد مربوط به حوزه ترافیک بود. شهروندی درخواست ایمن سازی خروجی مترو در میدان پرواز را داشت.

درخواست های مربوط به حوزه خدمات شهری

۸ تماس مربوط به خدمات شهری بود. در این تماس ها، شهروندان درباره رفت و روب و جمع آوری زباله در خیابان شهیددایی ۳۷، کوشش ۲۱، میراحمدی ۱۲ و نسترن ۱۳ گلایه داشتند. طعمه گذاری برای موش ها در خیابان سلیمانی منش و جمع آوری سگ های ولگرد از شهرک ابوذر و سامان دهی زباله گرد ها از زمین های رها شده در خیابان نسترن از جمله درخواست های مردمی بود. شهروندی نیز درخواست کرد چشمه های سرویس بهداشتی و آبخوری در بوستان غدیر افزایش یابد.

درخواست های مربوط به حوزه عمرانی

۷ تماس در حوزه عمرانی و ساخت و سازها برقرار شد و شهروندان از مشکلات ساخت و سازهای غیرمجاز در محلات مختلف منطقه به ویژه محلات بولوار شهیداصلانی، قائم (عج) و بهارستان گلایه داشتند. بهسازی آسفالت در معابر قائم ۱۱ و اصلانی ۶ از سوی شهروندان مطرح شد. همچنین بازگشایی انتهای رابط طرق ۱۳ و ۱۵ از جمله درخواست های شهروندان بود.

تعداد پیام های مردمی

۱۸ تماس

درخواست های مربوط به فضای سبز

یک تماس در حوزه فضای سبز از محله طرق برقرار شد که شهروند ضمن تشکر از آبیاری خوب درختان، خواستار رسیدگی بیشتر به فضای سبز محله شان شد.

درخواست های متفرقه

افزایش ناوگان اتوبوس رانی در محله سیدی و رسیدگی به اتوبوس ها از جمله درخواست های متفرقه بود.

تا مسافر سوار یا پیاده شود. احمد نیامی افزایش: همین توقف چند دقیقه ای کافی است تا کوچه قفل شود و خودروهای عبوری برای مدت طولانی در ترافیک بمانند.

● ○ قفل شدن کوچه

محمود خالقی، دیگر ساکن کوچه، می گوید: در همین کوچه فرعی که اشاره شد، مسجد حضرت ابوالفضل (ع) هم قرار دارد. علاوه بر این، یک طبقه از ساختمان حوزه به مهد قرآن اختصاص یافته است.

این موضوع باعث افزایش رفت و آمد نمازگزاران و خانواده ها شده است. به گفته او، بیشتر اهالی محله سالخورده اند و مشکلات ترافیکی برای آن ها سخت تر است: «سن و سالشان بالاست و وقتی می خواهند از یک طرف کوچه به آن طرف بروند، برایشان سخت است. حالا تصور کنید در همین موقع بین ماشین ها هم گیر کنند، آن هم با راننده ای که اصلا رعایت نمی کند و فقط به فکر باز کردن راه خودش است.»

او ادامه می دهد: مشکل تنها سرو صدای نیست. بسیاری مواقع برای بیرون آوردن خودرو از پارکینگ خانه باید مدت ها منتظر بمانیم تا بار ترافیکی کوچه کم شود.

اهالی معتقدند این شرایط، زندگی روزمره را مختل کرده و نیازمند رسیدگی مسئولان است. آن ها راه حل را یک طرفه کردن کوچه مطرح می کنند و می گویند اگر تردد تنها در یک جهت انجام شود، برخورد مستقیم خودروها کاهش می یابد و احتمال درگیری و توقف های مکرر را کمتر می کند.

● ○ نوشتن استشهاد محلی

مسئول امور حمل و نقل و ترافیک شهرداری منطقه ۸، در این باره توضیح می دهد: یک طرفه کردن هر معبر، نیازمند تأیید پلیس راهور است. در همین راستا اهالی می توانند با نوشتن استشهاد محلی، درخواست خود را به اداره ترافیک منطقه ارائه کنند تا پلیس راهور، موضوع را بررسی کند و در صورت نیاز بازدید میدانی انجام دهد.

امین علیزاده تأکید می کند: یک طرفه شدن همیشه بهترین راه حل نیست. چنین تصمیمی می تواند بار ترافیکی را به کوچه های اطراف منتقل کند و باید همه جوانب موضوع در نظر گرفته شود. راهکار نهایی باید براساس بررسی کارشناسان و نیاز واقعی محله طراحی شود.



● ○ درگیری های هر هفته در کوچه

نجمه صادقی سه سال است که در این کوچه زندگی می کند. او می گوید تقریباً هر هفته شاهد مشاجره یا درگیری میان رانندگان است: «وقتی دو طرف کوچه خودرو پارک شده باشد، عبور برای ماشین ها سخت می شود. در چنین شرایطی، اگر دو راننده هم زمان وارد کوچه شوند، معمولاً دعوا پیش می آید.»

صادقی می افزاید: بارها دیده ام رانندگان از ماشین پیاده شده و با هم کتک کاری یا حتی فحاشی کرده اند. این وضعیت برای خانواده ها آرامش باقی نگذاشته است.

● ○ توقف دوبل تاکسی های اینترنتی

محمد احمد نیا، یکی از ساکنان قدیمی کوچه است. او می گوید: چند سال پیش، وضعیت بهتر بود. اما از زمانی که حوزه علمیه بانوان در ساختمان شش طبقه در کوچه فرعی بسیار باریکی ساخته شد، اوضاع تغییر پیدا کرد.

به گفته او، صبح ها و ظهرها تعداد زیادی تاکسی اینترنتی در کوچه تردد دارند. این خودروها معمولاً دوبل یا حتی سوبل توقف می کنند

دعواهای هفتگی رانندگان

آسایش را از اهالی کوچه شهید تولایی ۵ ربوده است

بی طاقت از ترافیک

نجمه موسوی زاده | مشکلات ترافیکی بخشی از زندگی شهرنشین شده است. اما وقتی این مشکل در کوچه های قدیمی و با عرض کم رخ می دهد، مشکلاتی به دنبال دارد. کوچه شهید تولایی ۵ در محله امام خمینی (ره) چند سالی است با گره ترافیکی روبه روست. این وضعیت بارها باعث درگیری میان رانندگان شده و آرامش اهالی را برهم زده است. ساکنان می گویند این مشکل نه تنها تردد خودروها را سخت کرده، بلکه برای کودکان و سالمندان نیز خطر ساز شده است.

هم قدم



فشارخوتان را خودتان کنترل کنید

کارگاه آموزشی پیشگیری از فشارخون، دیابت و اصلاح سبک زندگی ویژه بانوان در بوستان شهربانوی کوهسنگی برگزار شد. این کارگاه با مشارکت مؤسسه دوستداران سلامت استان خراسان رضوی به رایگان برای آگاهی بانوان درباره بیماری های غیرواگیردار به اجرا درآمد. در این کارگاه به بانوان سبک درست زندگی آموزش داده شد.

برترین های ووشو در کوهسنگی

جشنواره کشوری ووشو با حضور استاندار خراسان رضوی و فرماندار مشهد، رئیس فدراسیون ووشو کشور و استان، قهرمانان ملی این رشته ورزشی در بوستان کوهسنگی برگزار شد. در این جشنواره، برترین های ووشو کشور حضور داشتند و به انجام حرکات نمایشی پرداختند. در پایان به برترین ها جوایزی اهدا شد.

مزین شدن معابر به گل های پاییزی

هم زمان با فرارسیدن فصل خزان، طرح کاشت گل های پاییزی در منطقه ۸ به اجرا درآمد. در این طرح، در بولوارها، میادین و بوستان های منطقه گل های فصلی کاشته شد. امسال بالغ بر ۱۶۲ هزار و ۷۰۰ بوته گل فصلی از انواع بنفشه، مینا چمنی، همیشه بهار و... در بوستان ها، فضای سبز میادین و آیلند بولوارهای سطح منطقه کاشته خواهد شد.

شهر خبر

دیدار بسیجیان با خانواده شهید سید جواد بهنام هاشمیان

برای ابراز ارادت

موسوی زاده | فرمانده حوزه ۱۰ مالک اشتر، امام جماعت مسجد حضرت محمد (ص) و جمعی از بسیجیان پایگاه شهید نامجو محله امام رضا (ع)،

با خانواده شهید سید جواد بهنام هاشمیان دیدار کردند.

بهنام هاشمیان متولد سال ۱۳۵۰ به صورت داوطلبانه از طریق بسیج عازم جبهه شده بود. او که به عنوان تخریبچی در جبهه حضور داشت، ۳۰ فروردین ۱۳۶۷ بر اثر اصابت ترکش به سر و گردن، در جزیره مجنون به شهادت رسید. مزار این شهید در قطعه شهدای بهشت رضا (ع) قرار دارد.

گفتنی است در پایان این دیدار، مادر شهید، کارت هدیه اهدایی بسیجیان را به امور فرهنگی مسجد حضرت محمد (ص) اختصاص داد.



در کارگاه خراطی محمد الهیان، خاطرات جبهه
در حین کار مرور می شود

سوت خمپاره بوی چوب

سمیرا منشادی | بخش کوچکی از
حیات قدیمی خانه محمد الهیان سال هاست
رنگ و بوی خاصی گرفته است. جایی که روزگاری باغچه ای
ساده بود، حالا از کف تا سقف با شاخه ها و تنه های تراش خورده
توت، کاج و گردو پر شده است. بوی تند چوب خیس خورده با ذرات ریز
و معلق خاک اره در هوا پیچیده است و صدای یکنواخت دستگاه خراطی که
آرام و بی وقفه می چرخد، به گوش می رسد.

انتهای این کارگاه خانگی، محمد مهدی، پسر الهیان، آرام و متمرکز روی کتیبه ای
چوبی خم شده است و رد قلم های ظریفش را با دقت دنبال می کند. سروروی پدر و
پسر از غبار نرم خاک اره پوشیده شده است؛ با این حال مدام گپ می زنند و می خندند.
روی میز قدیمی کار، دو استکان چای خوش رنگ چشم نوازی می کند. پدر و پسر دست
از کار می کشند، کنار هم می نشینند و با جرعه ای چای، خستگی از تن به در می کنند.
گاهی پدر از خاطرات روزهای جنگ برای پسر جوانش تعریف می کند.
الهیان، رزمنده دفاع مقدس که در محله انقلاب ساکن است، اولین بار در عملیات
کربلای یک مجروح شد. بهترین سال های عمرش را در جبهه بود. حتی پس از
پایان جنگ مدتی در جبهه ماند. او باستانی که روزی با اسلحه سروکار
داشت، به چوب جان می بخشد. همین دستان، صند و قیچ و سینی
چوبی با نقوشی زیبا می سازد و به گوشه گوشه ایران
می فرستد.

رمزی
به نام
«عمه مجید»!

او ابتدا به بیمارستان صحرایی و
سپس به بیمارستانی در ایلام منتقل
و حدود بیست روز در آنجا بستری
شد. بی آنکه خانواده اش از او اطلاعی
داشته باشند.

الهیان در باره آن روزها چنین روایت می کند: به دلیل اینکه
عملیات در حال انجام بود، خانواده ام نمی توانستند با من تماس
بگیرند؛ فقط می دانستند که در عملیات شرکت کرده ام. توسط
یکی از دوستان خانوادگی، فهمیده بودند مجروح شده ام، اما
از وضعیتم بی اطلاع بودند. بعد از بیست روز که در ایلام بستری
بودم، با کمک یکی از پرستاران توانستم به خانه همسایه مان
تلفن کنم و با خانواده ام حرف بزنم.

خانواده محمد آقا با شنیدن صدای پسرشان باز هم شک داشتند
که خودش باشد. آن ها تصور می کردند فردی برای دلگرمی شان
تماس گرفته و خودش را، محمد، معرفی کرده است. الهیان
با یادآوری این خاطره می خندد، کلاه را که روی سر دارد،
جابه جامی کند و با خنده می گوید: تنها یک راه به ذهنم رسید
که مطمئن شوند خودم هستم. پرسیدم عمه مجید به مکه رفته
یا نه. آن سال ها قمار بود عمه ام که ما و ارباب اسم پسرش، مجید
صدای زدیم، به سفر مکه برو. با خودم گفتم اگر این را بپرسم،
خیالشان راحت می شود؛ چون این اصطلاح را فقط خانواده ما
می دانست و کسی از آن خبر نداشت.

با این حال، تازمانی که او پس از چهار ماه به خانه برگشت،
خانواده اش همچنان در شک و دودلی بودند.

معرفت
بچه محل

عملیات کربلای ۵ در راه بود و از مشهد
برای اعزام نیرو فراخوان داده بودند.
محمد الهیان بار دیگر راهی جبهه و
دوباره از همان رسته ادوات و خدمه
خمپاره اعزام شد. هنگامی که به شلمچه
رسید، عملیات کربلای ۵ تمام شده بود، اما یگان ها همچنان برای
حفظ خط در آن منطقه حضور داشتند. آن ها در موقعیتی نعل اسبی
قرار گرفته بودند که اطرافشان نیز اردو دریاچه بود و به دلیل اهمیت
استراتژیک، دشمن مدام تلاش می کرد این نقطه را تصرف کند.

وقتی الهیان به یاد آن موقعیت حساس می افتد، بیش از هر چیز
معرفت بچه محلشان در ذهنش نقش می بندد. او می گوید:
مهماتمان روبه اتمام بود و دیگر توان مقاومت نداشتیم. فرمانده
یگان ادوات با مافوق هایش تماس گرفت و وضعیت را گزارش
داد. اما چون محل استقرار مادرست در تیررس دشمن بود، روزها
کسی نمی توانست به سمت ما بیاید و مهمات بیاورد؛ زیرا هم جان
خودش و هم جان ما به خطر می افتاد. در همین گیرودار، یکی
از بچه های محله مان به نام «جواد دهقان» که ما جارا شنید
داوطلب شد تا مهمات را به ما برساند. او گفته بود دوستم محمد
آنجاست و باید خودم را به آن ها برسانم. هرچه دهقان رانج کردند،
فایده ای نداشت. او بایک توپوتا پر از مهمات به طرف ما آمد.
الهیان ادامه می دهد: از دور گردو خاک یک ماشین توجه ما را
جلب کرد. با خود گفتیم چه کسی دست از چار شسته و وسط
روز با ماشین مهمات به سمت ما می آید. هر لحظه منتظر
بودیم عراقی ها و ماشین را روی هوا بفرستند. تا اینکه دیدیم
هم محله ای ام، جواد است. توپوتا را با فاصله از سنگرها پارک
کرد و خودش سمت ما دوید. هرطور بود مهمات را خالی کردیم.
ماشین پر از ترکش بود، اما مهمات سالم ماند و جواد هم آسیبی
ندید. پس از پایان قطع نامه نیز الهیان مدتی در اهواز و مناطق
جنگی حضور داشت و سپس به مشهد برگشت.

مجروحیت
در اولین
عملیات

محمد الهیان، متولد ۱۳۴۹ و بزرگ شده
محله حسین آباد است. هنوز کودک بود
که انقلاب شد، اما با همان سن و سال
کم، همراه برادر و پدرش در راهپیمایی های
انقلابی حضور می یافت. نوجوانی او با
آغاز سال های دفاع مقدس هم زمان بود؛ سال هایی که نوجوانان
و جوانان هم محله ای اش هر روز مقابل چشمانش برای دفاع از
آب و خاک راهی جبهه می شدند. دیدن همین صحنه ها باعث
شور و شوقی در او شد تا اینکه سال ۶۵ به عضویت بسیج مسجد
محله شان درآمد.

پس از عضویت، یک ماه دوره آموزشی را گذراند و همان سال به
لشکر ۲۱ امام رضا (ع) پیوست و در رسته ادوات به عنوان خدمه
خمپاره راهی جبهه شد. اولین حضور محمد آقا در جبهه، با
مجروحیت همراه بود؛ فروردین به جنوب، سپس به منطقه
مهران اعزام شد. تیرماه بود که به ماگفتند قرار است عملیات
کربلای یک انجام شود. ما موریت ما این بود که تا نزدیک شهر
مهران برویم و خط را حفظ کنیم تا یگان بعدی جایگزین ما
شود. حین برگشت و توقف یگان، در ارتفاعات کله قندی بودیم
که موج انفجار مرا گرفت و با ترکش مجروح شدم.

داستان جلد

خانه می نشست، به کارش ادامه داد. الهیان می گوید: هر جای خانه که پامی گذاشتیم خاک اره بود و همسرم حساسی شاکی شده بود. به همین دلیل تصمیم گرفتم حیاط را دیوارکشی و سقف را آهن کشی کنم تا فضای خراطی مستقل شود.

محمد آقا با آزمون و خطا نواقص کارش در خراطی را یاد گرفت. از پول فروش کارهایش ابزار جدید خرید. محصولاتش را دخترش از طریق فضای مجازی می فروخت و مشتریانی از شهرستان هایی مانند شیراز، بندرعباس، مهاباد، اصفهان، کرج و... داشت.

سبزی، وردنه، گوشت کوب، کفگیر، سطل زباله، جادستمال کاغذی، از جمله محصولاتی است که او تولید می کند. الهیان تکه چوبی را نشانم می دهد و می گوید: درست کردن وسایل کاربردی از چوبی که هیچ شکلی ندارد، حس خوبی به من می دهد. سرم را گرم می کند. درآمدی هم نصیب من و پسر می کند.

سال ۹۶ الهیان بازنشسته شد. چون عادت به کار داشت، نمی توانست بیکار بماند. گاهی برای گذراندن اوقات فراغت به مغازه یکی از اقوام که نجاری داشت، سری می زد و کار با چوب را از او یاد می گرفت. اما علاقه ای به نجاری نداشت تا اینکه روزی چشمش به یک صندوق قدیمی خراطی شده افتاد و تصمیم گرفت این هنر را دنبال کند. برای همین مدتی در محله تلگرد پیش استادی آموزش دید و با ابزارهای ابتدایی شروع به خراطی و ساخت صندوقچه کرد.

بعد از مدتی، بخشی از حیاط خانه را جدا کرد و کارگاه خراطی اش را راه انداخت. هرچند خاک اره همه جای

شغل جدید بعد از بازنشستگی

با پایان جنگ، الهیان هم به زندگی اش سر و سامان داد؛ ازدواج کرد و بعد تصمیم گرفت درسش را ادامه بدهد. اول دیپلمش را گرفت و سال ها بعد به فکر ادامه تحصیل در دانشگاه افتاد.

اومی گوید: یک هفته از اعلام نتایج گذشته بود و فکر می کردم قبول نمی شوم. خانواده گفتند دست کم روزنامه بگیر و ببین که قبول شده ای یا نه. رفتم دکه روزنامه فروشی. فروشنده گفت چقدر دیر به فکر افتادی! فقط یک روزنامه مانده و آن را ۵ تومان می فروشم. وقتی اسمم را دیدم، باورم نمی شد. از خوشحالی ۵۰ تومان دیگری به فروشنده شیرینی دادم.

او در رشته علوم قضایی دانشگاه آزاد مشهد قبول و سال ۱۳۸۸ فارغ التحصیل شد.

تحصیلات بعد از جنگ



ارزش هنر روی چوب

از همان روز اول که الهیان دست به کار خراطی و درست کردن صندوقچه زد، دو چشم کنجکاو پسرش او را دنبال می کرد. محمد مهدی آن زمان یازده سال داشت و حالا هفده ساله است. او با آغاز فعالیت پدرش در حیاط خانه شان، به این کار علاقه مند شد. اما چون کم سن و سال بود، محمد آقانی گذاشت با دستگاه کار کند. اما با علاقه ای که در پسرش دید، او را پیش استادی فرستاد تا فوت و فن کار را آموزش ببیند.

محمد مهدی انتهای کارگاه نشست و در حال کار روی کتیبه ای چوبی است. او همان طور که روی چوب شیرا ایجاد می کند، می گوید: استاد «خشت تابه، یکی از قدیمی های این کار است. آنچه خودش طی سال ها یاد گرفته بود، یک ساله به من آموزش داد. روزهای اول می گفت فقط به حرکت دستم نگاه کن. در ماه های بعد صفر تا صد کار را یادم داد.

حالا کتیبه هایی که درست می کند بین ۳ تا ۴ میلیون تومان به فروش می رسد. اومی گوید: این هنر دست است و همین سبب ارزشمند شدنش می شود. علاوه بر کار کتیبه، به پدرش هم در ساخت و تولید وسایل چوبی کمک می کند.

بوی مطبوع چوب

پدر و پسر انواع چوب درختان را می شناسند و می دانند کار با هر کدام چه قلقی دارد. بیشتر با چوب درخت توت، کاج، گلابی، گردو، زبان گنجشک و چوب روسی کار می کنند. محمد مهدی می گوید: وقتی چوب را برش می دهیم، بویی که از درخت گلابی و کاج در کارگاه می پیچد، از خود بیخودم می کند. کار با چوب آرامش بخش است و هر زمان حال روحی ام خوب نباشد، می آیم اینجا و روی کتیبه هایم کار می کنم.

محمد مهدی اوقات فراغتش را با ساخت صنایع چوبی می گذراند و بچه های محله شان را هم به انجام این کار دعوت می کند. این نوجوان توضیح می دهد: به دوستانم می گویم به جای اینکه وقتتان را در فضای مجازی یا خیابان بیهوده بگذرانید، بیایید و حرفه ای یاد بگیرید که درآمدزای باشد. اما

در دسری که خاطره شد

نگاهی به پدرش می کند و کمی مردداست که خاطره اش از کار با دستگاه را بگوید یا نه. با من و خجالت می گوید: یازده سال داشتم. پدرم می گفت چون کار با دستگاه را نمی دانی، برایت خطر دارد. یک روز که پدرم برای ناهار و استراحت به خانه رفت با خودم گفتم کار آسانی است و آن قدر نگاه کرده ام که می دانم چطور باید چوب را به دستگاه ببندم. چوب را بستم و با اولین حرکت دستگاه، چوب جدا شد و محکم به سرم خورد. خدا را شکر برایم اتفاقی نیفتاد. اما درد و ترسش را هنوز یادم هست.

آنچه برای محمد مهدی از کار لذت بخش تر است، وقت گذراندن با پدرش است؛ چیزی که پیش از این، به خاطر مشغله کاری پدر، کمتر

آن ها عادت به کار سخت ندارند و دائم می گویند دستانم زخم شد، دستانم پینه بست، چقدر کار با چوب سخت است و...! انگار کار آسان و بدون زحمت با درآمد زیاد دوست دارند و نمی خواهند برای کاری که انجام می دهند، زحمت بکشند.

این پدر و پسر از کارهایی که تهیه می کنند، برای هدیه به اقوام و دوستان هم استفاده می کنند. به عنوان مثال، محمد مهدی به مناسبت عید غدیر امسال، هدیه هایی برای اهدا به سادات تهیه کرد اما به دلیل وقوع جنگ دوازده روزه مراسم جشن در مسجد برگزار نشد و هدایا را برای عید سال بعد گذاشته است.

این نوجوان هنرمند که از فعالان فرهنگی مسجد حمزه سیدالشهدا (ع) است، از سعید ثاقب فر، فعال فرهنگی مسجد کار رسانه و تصویر مسجد را آموزش دیده است و حالا همراه تیمی متشکل از نوجوانان، اخبار مسجد را پوشش می دهند، سپس آن ها را در فضای مجازی مسجد بارگذاری می کنند. محمد مهدی می گوید: علاوه بر خراطی در مسجد هم رفت و آمد دارم. آنجا دوستان خوبی پیدا کرده ام و کلی کارهای هنری و تصویری یاد گرفته ام. همین شد که زمان انتخاب رشته در دبیرستان، تصویرسازی را انتخاب کردم و می خواهم به امید خدا در دانشگاه هم تصویر و رسانه بخوانم.



کفاشی، هنری است که پیرمرد ۹۰ ساله
محله پروین اعتصامی، با خودش از کاشمر به مشهد آورد

دلتنگی‌های میرزا حسین برای «باغ مزار»

محبوبه فرامیزی از پشت عینکش
خیره خیره نگاهمان می‌کند. بوی
سریش، مغازه کوچک کفاشی‌اش
را برداشته است. کفش کهنه‌ای
رایین دودستش گرفته و با فشار،
سوزن را از زیر کف پلاستیکی کفش
وارد می‌کند و نخ هم به دنبالش توی
کفش فرو می‌رود.

میرزا حسین کندی ۹۰ سالش
را پرکرده است و از وقتی به خاطر
دارد، همدم کفش‌های کهنه و نخ
و سریش بوده است. اصلا به بوی
چسب و کفش خورگرفته و اگر دوروز
در مغازه‌اش را باز نکند، طاقش
طاق می‌شود. در خیابان فداییان
اسلام در محله پروین اعتصامی
مغازه دارد و همان دوروبر ساکن
است. اصالتا کاشمیری است و
حدود چهار پنج سال پیش از
ولایتشان راهی مشهد شده تا
نزدیک دخترهایش باشد. حس
غربت عصرها بد جور بیخ‌گلو
میرزا حسین را می‌گیرد.



زورم به کوزه نمی‌رسید

آن قدر کوچک بود که نمی‌فهمید چرا باید کار کند. وقتی پدرش امر کرد باید مانند برادرها شغلی داشته باشد، سن و سالی نداشت. یکی از آن‌ها خیاط بود، دیگری قالی می‌بافت و حالا برادر بزرگ تر مدام زیر گوش پدر می‌خواند که حسین برو پیشش شاگردی. او کفاش بود و یک وردست لازم داشت. برادر بزرگ تر سخت گیر بود و تند مزاج. آن قدر که حسین از او بیشتر از پدرش می‌ترسید. میرزاخ را با همه زورش از توی کفش بیرون می‌کشد و به دنبال روزنه‌ای دیگر برای جای سوزن، کف کفش را زیرورو می‌کند. آرام می‌گوید: فکر می‌کنم پنج سالم تمام نشده بود که وردست برادرم شدم. پنج نفر در مغازه‌اش کار می‌کردند. من هم شدم «آب بیار، پیاز بپار، مغازه؛ یعنی کارهای کوچک را به من می‌سپردند.

مغازه آب نداشت. حسین کوچک مجبور بود کوزه را تا پای آب انبار ببر و آبش کند؛ «سنگین بود، خیلی سنگین. آن قدر که زورم نمی‌رسید کوزه را بلند کنم. برای اینکه نیندازش، کوزه را به سینه‌ام می‌چسباند. لباسم زمستان و تابستان خیس بود، اما مگر چاره‌ای داشتم. «ریزریز می‌خندد؛ «می‌گویند مردی در چاه افتاده بود. عابری رد می‌شد. به مرد گفت صبر می‌کنی بروم طناب بیاورم؟ مرد گفت مگر چاره دیگری هم دارم؟ این حکایت من در آن روزها بود.»



درآمد، فقط یک کفش سالیانه بود

میرزا حسین به بهانه‌های مختلف کتک می‌خورد؛ «آن وقت‌ها استادها شاگردانشان را کتک می‌زدند. خیال می‌کردند به این روش، کار یادشان می‌دهند؛ هر روز به یک بهانه، دیر آمدی، زود رفتی، چرا دست دست می‌کنی و... استاد کار من، یکی از شاگردان قدیمی برادرم و آشنا بود اما کوچک‌ترین اشتباه کتک می‌خورد. آن دوره پدرها و مادرها به استادکارها می‌گفتند: «گوشت از شما و استخوان از ما؛ یعنی هر بلایی خواستی سرش بیاور! لاغر هم شد، شد. اگر روز به روز آب رفت، هم رفت. فقط کار یاد بگیرد کافی است.» وقتی آن قدری بزرگ شد که بتواند کفی کفش بچسباند، از آب آوردن و جار زدن فارغ‌شد و کنار دست یکی از شاگردان مغازه یاد گرفت چطور برای کفش باکیسه‌گونی، مقوا و سریش کفی درست کند. درآمدی نداشت؛ فقط از این عید تا آن عید یک کفش به او می‌دادند. او بالاخره کار یاد گرفت و از مغازه برادرش پیش استاد دیگری رفت. میرزا حسین سال‌ها همه زیر و رویم درست کردن کفش را یاد گرفت؛ «الان که کفش دوختن راحت شده است و کفی آماده در بازار هست. زمان ماکفی را هم باید خودمان می‌دوختیم. عمر کفش‌ها هم بیشتر بود. مثل حالا نبود که کفش ۶ ماه بیشتر کار نمی‌کند.»

خدمت برای کد خدا

اوستا حسین تا وقتی به سر بازی برود در مغازه دیگری مشغول کار بود. روستای کندی که او در آن بزرگ شده بود، کد خدایی داشت که حسابی خورش توی نظمیه می‌رفت. کد خدا با نظمیه قرارداد نا نوشته‌ای داشت. جوان‌ها وقت خدمتشان که می‌شد به جای اینکه بروند خدمت، در روستا برایش کشاورزی می‌کردند و او در عوض سیبل نظمیه چی‌ها را چرب می‌کرد. خدمت رفتن میرزا حسین هم به این منوال گذشت.

با همین شغل، حسین آقازندگی مشترک تشکیل داد. دخترهایش را بزرگ کرد و شوهر داد. تا وقتی همسرش بود، زندگی میرزا راحت ترمی گذشت و آرامش داشت اما امان از روزی که دخترها رفتند سر زندگی‌شان و همسر میرزا حسین هم ازدنیا رفت؛ «آن قدر گریه کردم که مریضی قلبی گرفتم و معلم کردند. دخترها نگرانم بودند. می‌گفتند مدام نمی‌توانند بین مشهد و کاشمر در رفت و آمد باشند. خیلی اصرار کردند که از زادگاهم به مشهد نقل مکان کنم. قبول کردم، اما کاش قبول نمی‌کردم.»

دیدارهای عصرانه

میرزا بار و بند بلیش را جمع کرد و بعد از فوت زنش از کاشمر به مشهد و محله پروین اعتصامی کوچ کرد. کرایه خانه‌اش را بچه‌هایش می‌دهند و ناهار و شامش را می‌پزند و برایش به در مغازه می‌آورند. حالا چهار سال از آن روزی که در خیابان فداییان اسلام، جاگیر شد می‌گذرد. آرام آرام همسایه‌ها شناختندش. اما میرزا حسین غروب که می‌شود، یاد باغ مزار می‌افتد و اموات خفته در آنجا. یاد امامزاده سید مرتضی، آرامگاه مدرس و کوچه‌های پردرخت شهرش. حاج آقا کاندری را حالا دیگر خوب می‌شناسند. گاه عصرها پیرمرد هاسری به میرزامی‌زند و حالش را می‌پرسند. او هم مدام بین کلامش تکرار می‌کند «قربان شما».

کفش‌هایی که روی دستم مانده است

از دستم زدش که می‌پرسم، می‌گوید: بالا شهر هر کفش راه ۱۸ تومان می‌گیرند؛ من اما ۷۰ تومان دستمزد می‌گیرم. همان راهم نمی‌دهند. کارت خوان ندارم. بعضی از مشتری‌های می‌گویند پول نقد نداریم؛ همین دوروبر ساکن هستیم، برایت می‌آوریم اما دیگر خبری ازشان نمی‌شود. عیبی ندارد بابا جان! بگذار آن‌ها مدیون من باشند، نه من به آن‌ها. خدا را شکر هیچ حقی از مردم به گردنم نیست.

میرزا کیسه‌ای را نشانم می‌دهد و می‌گوید: از سه سال پیش تا حالا بیشتر از پنجاه جفت کفش دارم که مشتری دنبالش نیامده است. می‌ترسم بمیرم و امانت مردم به دستشان نرسد. از مغازه که بیرون می‌آیم، میرزا حسین کفش زنانه‌ای را به دست می‌گیرد تا دور دوزی‌اش کند.





زهره اسماعیلی از روزی می گوید که بغض جدایی از فرزند، لحظه ها را برایش طولانی کرد

داستان یک تاب آوری

صندوق
خاطرات

برگشت، پسرش تماس گرفت و گفت رسیده و اتاق خوابگاه را تحویل گرفته است. زهره خانم پرسید: «غذا چی خوردی؟» پسرش جواب داد: «ناهار خورده ام اما دلم جای می خواهد. در خوابگاه سماور پاکتری نیست و قرار است یک قابلمه آب کنیم تا جوش بیاید و چای کیسه ای بخوریم.» این حرف دوباره زهره خانم را هوایی کرد. تلفن را که قطع کرد، چشمش به لیوان چایی افتاد که برای خودش ریخته بود. هرکاری کرد، نتوانست لب به چای بزند؛ باز هم بی قرار شده بود که ناگهان زنگ در به صدا درآمد.

● آرامش همسایه

او تعریف می کند: یکی از همسایه ها برای کاری آمده بود. وقتی دید من چقدر بی قرار هستم و مدام از پسر می گویم، گفت «پسرت رفته تا ادامه تحصیل دهد. باید خوشحال هم باشی که دارد برای آینده اش تلاش می کند. او مردی شده است که می تواند از عهده خودش بر بیاید.» حرف های ساده و صمیمی همسایه، زهره خانم را آرام کرد. حالش سال از آن روز گذشته و پسرش توانسته کلینیک توان بخشی و گفتار درمانی خودش را تأسیس کند. زهره خانم با دیدن موفقیت او، از ته دل خوشحال و مغرور است و خاطره دلتنگی آن روزها، حالا به شیرینی موفقیت فرزندش تبدیل شده است.

گفت وقتی برسد خودش تماس می گیرد..»
با این حال، دل زهره خانم یک جا بند نمی شد و خودش هم نمی دانست چرا این قدر بی قرار است؛ «انگار آن روز زمان نمی گذشت؛ بنابراین چادرم را سر کردم و راهی حرم امام رضا^(ع) شدم. گفتم می روم آنجا کمی با آقا خلوت کنم و از اومی خواهم هوای پسر را داشته باشد..»

● چایی که سرد شد

تا آن موقع حتی یک روز هم از پسرش جدا نشده بود و احساس دلتنگی عجیب اذیتش می کرد. سمت عصر، وقتی به خانه

نجمه موسوی زاده بعضی روزها در زندگی آن قدر متفاوت اند که تا سال ها با جزئیاتشان در ذهن می ماند. برای زهره اسماعیلی، ساکن محله شهید بهشتی، روزی که باید پسرش را راهی دانشگاه در شهر دیگری می کرد، از همان روزها بود. انگار بغض جدایی، پیش از حرکت، در دلش خانه کرده بود. طاقت دوری را نداشته اما تلاش می کرد به روی خودش نیاورد. زهره خانم از خاطره آن روز می گوید. لحظه هایی که حالا با یادآوری اش لبخند می زند.

● دلتنگی مادرانه

نمی دانست بار چندم است که چمدان را باز و بسته می کند تا مطمئن شود همه وسایل فرزندش داخل آن است. پسرش در دانشگاه سمنان رشته گفتار درمانی قبول شده بود و باید او را راهی می کرد. اما هر بار که نگاهش به چهره فرزندش می افتاد، در دلش غوغایی بود. انگار دلتنگی از همان لحظه شروع شده بود. زهره خانم تعریف می کند: سینی قرآن را آماده کردم و سعی کردم به روی خودم نیاورم تا پسر احساس غربت نکند. اما وقتی آب را پشت سرش ریختم و رفتنش را تماشا کردم، دیگر نتوانستم خودم را نگه دارم. هنوز در خانه را درست بسته بودم که بغضم ترکید. سرش را با کارهای خانه گرم کرد اما همچنان فکرش درگیر پسرش بود؛ «با اتوبوس از مشهد تا سمنان هشت ساعت راه بود و دل نگرانم بودم. یک بار تلفنی حالش را پرسیدم. او که می دانست طاقت دوری اش را ندارم



نوجوان ورزشکار محله طرق، ۴ طای کشور دارد

می خواهم مربی ای شوم مثل خانم عبدی

● شده که از ادامه دادن منصرف شوی؟
تابه حال به این فکر نکرده ام که ادامه ندهم. اما زمانی که ناامید می شوم استاد عبدی مانند یک مادر دلسوز در کنارم قرار می گیرد و دلگرم می کند.

● جو مسابقات کشوری چطور است؟

استرس زیادی دارد، به خصوص وقتی حریف هایم از شهرهای دیگر می بینم. در یک لحظه با خودم می گویم نکنند نتوانم با آن ها مبارزه کنم و شکست بخورم. اما هم رزم هایم و استاد به من دلگرمی می دهند و این سبب می شود با شجاعت تمام مسابقه بدهم.

● اوقات فراغت یک ورزشکار چطور می گذرد؟

بیشتر اوقات فراغتم به ورزش می گذرد. امانقاشی سیاه قلم را هم دوست دارم و چهره کار می کنم. بعد از ورزش، نقاشی، آرایش خاصی به من می دهد و از استرس و ناراحتی دورم می کند.

● آینده ات را در این ورزش چطور می بینی؟

به آموزش سایر دختران در زمینه رزمی علاقه دارم. تلاشم را برای مربی شدن گذاشته ام؛ می خواهم مربی ای شوم مانند خانم عبدی که علاوه بر اینکه ورزشکاری حرفه ای است، مهربان و دلسوز شاگردانش است. هوای آن ها دارد و برای پیشرفتشان تلاش می کند. می خواهم باعث سربلندی مادر و مردم محله ام بشوم.

● در زمینه درسی چه افقی برای آینده ات ترسیم کرده ای؟

به معماری و طراحی ساختمان علاقه دارم. بخشی از این علاقه به خاطر فضای قدیمی محله مان است و می خواهم با طراحی خانه های قدیمی، بخشی از هویت محله طرق را زنده کنم.



● چه کسی مشوق بود؟

مادر من همیشه حمایت می کند و تا جایی که بتواند در مسابقه ها حضور پیدا می کند. دایی ام، مجتبی صادقی هم حامی بزرگی برایم است. هر زمان که ناراحت می یادم مسابقه ای شکست می خورم، با من صحبت می کند.

● دفاع شخصی رشته راحتی است؟

نه. اتفاقا حرکات سختی دارد. اوایل وزنم سنگین بود. در روزها و حتی ماه های اول، انجام برخی تکنیک ها و حرکات برایم سخت بود. آن قدر تمرین کردم که بعد از چند ماه توانستم آن ها را به راحتی انجام بدهم.



سمیرا منشادی هیچ یک از اطرافیانش ورزشکار نیستند و تجربه ورزش حرفه ای نداشته اند. اما یاسمن عسکری، از هفت سالگی ورزش را شروع کرد و چهارمدال طلای کشوری و دومدال نقره استانی را طی هفت سال فعالیت در رشته دفاع شخصی به دست آورد و باعث خوشحالی خانواده واقوامش شد. او حالا در چهارده سالگی، کمربند بنفش این رشته را دارد. یاسمن امیدوار است که روزی روی سکوی قهرمانی دنیا بایستد تا نشان بدهد دختران محله طرق با همه کمبودهایی که در محله شان دارند، می توانند خوش بدرخشند.

● چطور به دفاع شخصی علاقه مند شدی؟

مدت زیادی احساس کسالت می کردم. این موضوع را راننده سرویس مدرسه، خانم شهناز هراتی، متوجه شد. خودش ورزشکار بود و کلی از حال و هوای خویش برایم گفت. آن قدر علاقه مند شدم که به او گفتم می شود برای دیدن تمرین هایتان به باشگاه بیایم؟ او هم پذیرفت.

● یعنی بایک بار دیدن تمرین به این رشته علاقه مند شدی؟

فضا خیلی دوستانه بود. مربی خوبی هم به خانم ها آموزش می داد. مربی، فهمیده عبدی، با محبت با بقیه رفتار می کرد. طوری شد که به عشق آن مربی و ورزشکاران خوبی که باشگاه داشت، وارد این رشته شدم.



○ در مسجد ابا عیدا...^(ع) از ۱۰ نوجوانی که در هفته دفاع مقدس به برگزاری مراسم کمک کرده بودند، قدردانی شد. روایتگر دفاع مقدس، آقای مجتبی امینی، از خاطرات جبهه گفت. این جور قدردانی‌ها بچه‌ها را پابند مسجد می‌کند.

تصویر و متن از حجت الاسلام ابوالقاسم صادقی، محله امام رضا(ع)



○ با همراهی خیران محله امام خمینی^(ره) صدکیف مدرسه جمع کردیم و با کمک چند نفر از اهالی بین دانش آموزان نیازمند محله و حاشیه شهر توزیع کردیم. کانون فرهنگی هنری مسجد المهدی^(عج) هم کمکمان کرد. شاد کردن بچه‌ها واقعا حس خوبی دارد.

تصویر و متن از حسن اسماعیلی، محله امام خمینی(ره)



محله به روایت شما

○ در طول تابستان، کتابخانه شهید مطهری بچه‌ها را تشویق به کتاب خوانی کرد. من عضوهمین کتابخانه‌ام. می‌دیدم که بچه‌ها هر روز می‌آیند و آنجا مطالعه می‌کنند. دوز پیش، کتابخانه به صد نفرشان جایزه داد.

تصویر و متن از سارا نجف زاده، محله المهدی(عج)



○ وقتی باد خترم به بوستان شهربانوی کوهسنگی رفته بودم، متوجه شدم کارگاه آموزش پیشگیری از سرطان برپا شده است. خانم ماما در کارگاه اطلاعات خوبی به ما داد.

تصویر و متن از ریحانه کاظمی، محله جنت



○ از این به بعد ما هم مثل محله‌های دیگر دفتر توسعه داریم. من همسایه‌ها از این نظر خوشحالیم. بالاخره جایی را داریم که مشکلات محله‌مان را به گوش مسئولان برسانیم و اختلافات همسایه‌ها را آنجا برطرف کنیم.

تصویر و متن از حمزه قدیری، محله طرق